

زبان درد و چشم بیدار

گفت و گوی «آتش» با رفیقی از بلوچستان (بخش دوم)



از وضعیت زنان بلوچ هم بگو.

دختر بلوچ کنار مادر و مادر بزرگش، خیاطی و گلدوزی می‌کند. ظرف می‌شوید. لباس برادران خود را اتو می‌کند. شیر بز می‌دوشد. تا روزی خواستگار قراردادی برای بردن او بیاید. خیلی از این دختران توانائی و هوشی بالاتر از برادران و پدران شان دارند. کاردان هستند. و عصبانی از همه این چیزهایی که به سرشان می‌آید. اما در مورد این که چرا وضع اینطوری است آگاهی ندارند. این دختران با استعداد مجبورند به ازدواج‌های تعیین شده از سوی قبیله تن بدهند، پشت هم بچه بیاورند و نابود شوند.

چه فکریایی در سرشان است؟

بعضی از این دختران می‌فهمند چه بلایی به سرشان آمده. آن‌ها می‌گویند دیگر نمی‌خواهند به این وضع تن بدهند. خواست طلاق زیاد شده. اما

بلوچ و طلاق؟! این مسئله، چند سالی است که باعث بیشترین جنجال و مصیبت‌ها درون خانوار بلوچ شده. برای خانواده بلوچ، طلاق یعنی بی عزتی و بی آبرویی. زنان می‌گویند از این شوهری که به زور به من دادید نفرت دارم و دیگر او را نمی‌خواهم. و خانواده سنتی بلوچ این حرف‌ها را بر نمی‌تابد. این تضاد چند سالی است رو آمده و برای خانواده بلوچ دارد کم کم عادی می‌شود. یک مثال از آشنایان خودم بیاورم. یک دختر تحصیل کرده شهری - و نه روستایی - را طبق سنت‌های خانواده به پسر عمومی معتاد، بیکار و بی فهم‌اش عروس کردند. دختر مقاومت می‌کرد و برای فرار از این ازدواج بهانه می‌آورد. بهانه هایش این‌ها بود «داماد قدش خیلی دراز

ادامه در پائین صفحه بعد

مرکب و خون و اشک تمساح

را به یک ضربت ریشه‌کن کنند. اهداف پشت حمله پاریس را نمی‌توان به حذف چند کارتون‌نویست سمج و مزاحم محدود کرد. کسانی که این حمله را طراحی کردند می‌دانستند که چه پیام‌هایی می‌تواند در بر داشته باشد. می‌دانستند که فضای سیاسی به هم خواهد ریخت و افکار عمومی تحریک خواهد شد. جوانب گوناگون این طرح خونین بی شک در آینده مشخص‌تر خواهد شد.

اینک اما می‌توانیم از حرکت تند تضادها حول این واقعه بگوییم و از کشاکش نیروهای گوناگونی که صحنه‌گردان شده‌اند. موثرترین و برجسته‌ترین تضادی که وقایع بعد از کشتار پاریس را رقم می‌زند، کشمکش میان دو نیروی پوسیده ضد مردمی یعنی قدرت‌های امپریالیستی از یک طرف و جریان مرتجع و جهانی بنیادگرایی اسلامی از سوی دیگر است. بنیادگرایی اسلامی، خود زائیده کارکرد متناقض نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی است؛ محصولی از عملکرد پر هرج و مرج این نظام؛ نتیجه چند پاره کردن و موج شدن ساختارهای زیربنایی و روینایی جوامع تحت سلطه امپریالیسم؛ سوار بر محرومیت و بی هویتی توده‌های سیال و بی ثباتی که در این دنیای گلوبالیزه دائما از جوامع عقب مانده به مراکز امپریالیستی پرتاب می‌شوند و یا مرتباً از گردونه اشتغال در بطن جوامع امپریالیستی به اقتصاد حاشیه‌ای و زندگی در مناطق حاشیه‌ای همین کشورها رانده می‌شوند. نه فقط این‌ها که بنیادگرایی اسلامی، بیراهه‌ای سیاسی است. پاسخی دروغین است به وضعیت

ادامه در صفحه بعد

کشتار ژانویه ۲۰۱۵ در پاریس واقعه‌ای مربوط به تضادهای طبقاتی و اجتماعی فقط یک کشور یعنی فرانسه نیست. مسئله‌ای صرفاً مرتبط با یک قشر اجتماعی یعنی روشنفکران و هنرمندان لائیک‌ی که جهالت و عوام‌فریبی مذهبی را افشاء می‌کنند هم نیست. پیرامون کشتار هیئت تحریریه نشریه «شارلی ابدو» نیروهای مختلف طبقاتی در گوشه و کنار دنیا فعال شده‌اند و هرکس بر مبنای توان و امکاناتش می‌کوشد صحنه را به سود خود شکل دهد.

ماجرای همه شنیدیم. صحنه کشتار را اگر چه ندیدیم اما توانستیم تصور کنیم که صبح ۷ ژانویه ۲۰۱۵ طی چند دقیقه در دفتر نشریه «شارلی ابدو» چه گذشت؛ و با این تصور به خشم آمدیم و به خود لرزیدیم. گلوله‌های جهل و ارتجاع همراه با فریاد الله اکبر بر سر و روی هنرمندانی بارید که با حربه طنز و زبانی تیز و تحریک آمیز به مصاف جهل و تقدس مذهبی می‌رفتند. آن‌ها بارها تهدید به مرگ شده بودند؛ بارها مورد فشار سیاسی محافل قدرت در خود جامعه فرانسه قرار گرفته بودند؛ بارها دولتیان آن کشور از جناح‌های مختلف به آن‌ها هشدار داده بودند که به پر و پای احزاب و عناصر قدرت حاکم نیچند؛ یا «غیر مسئولانه» به تحریک جریانات مرتجع مذهبی (و ناخرسند کردن رژیم‌های مرتجعی که پشتیبان سیاسی و ایدئولوژیک و مالی این تعصب و جهل‌اند) دست نزنند. «شارلی ابدو»ئی‌ها اما ادامه دادند. و بالاخره، نیروهایی که بعداً ماهیت واقعی‌شان روشن خواهد شد عوامل محلی خود را به راه انداختند تا این آماج آسان و بی سنگر

مرکب و خون ...

بحرانی و بی‌آیندگی فزاینده‌ای که زندگی قشرهای تحتانی و حتی میانی جوامع سرمایه‌داری پیشرفته را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

طبقه بورژوا امپریالیست حاکم بر این کشورها می‌کوشد توده‌ها و قشرهای مختلف جامعه را حول تضاد میان «تمدن و نظام دموکراسی غربی

و ارزش‌ها و شیوه زندگی غربی» با «خطر بنیادگرایی و خشونت و تروریسم مذهبی/اسلامی» قطب بندی و تجزیه کند. اذهان را از روی تضادهای پایه‌ای و واقعی طبقاتی و اجتماعی که بر بهره‌کشی انسان از انسان و ستم‌های جنسیتی و ملی و نژادی استوار است منحرف کند و ادامه موجودیت این نظام منسوخ و به‌کارگیری شیوه‌های گسترده و آشکار سرکوب و اختناق را با جنجال «تهدید تروریسم اسلامی» توجیه کند. نمایش چندی‌آوری که دولت بورژوا امپریالیست فرانسه تحت عنوان «اتحاد ملی و جهانی علیه تروریسم» به دنبال کشتار پاریس به راه انداخت

و حضور سران کشورهای مختلف در صف متحد در حالی که نشان جنایت و تجاوزگری و تروریسم دولتی بر پیشانی و پنجه و چکمه تک‌تکشان نقش بسته، جلوه‌ای از همین رویکرد بود.

در مقابل، بنیادگرایان مرتجع و خونریز اسلامی و قدرت‌های محرک و حامی آن‌ها به دنبال کشتار پاریس و

با استفاده از فضایی که به وجود آمده، تبلیغ ایدئولوژیک و کار بسیج را در مراکز محروم و فضاها رسانه‌ای دنیا به پیش می‌برند. آن‌ها دارند بر پایه تعصب و تاریک‌اندیشی برای پیشبرد منافع استراتژیک و طرح‌های گسترش نفوذ منطقه‌ای و جهانی خود، نیرو جمع می‌کنند. القاعده و داعش و ده‌ها نام آشنا و ناآشنای دیگری که تا به حال



تیتو: خدا وجود ندارد... جواب: چرا!

شنیده‌ایم یا در آینده خواهیم شنید، در صف‌آرایی‌های بین‌المللی فردا نقش مهره‌های موثر و فضا‌ساز برای این یا آن ائتلاف امپریالیستی - ارتجاعی رقیب را بازی خواهند کرد.

در عکس‌العمل به حرکات و جوسازی‌های دو قطب پوسیده امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی حول

واقعه خونین پاریس، بسیاری از نیروها و شخصیت‌ها نتوانستند موضع صحیح و بی‌خدشه و روشنی اتخاذ کنند. در عرصه سیاسی ایران نیز شاهد سمت‌گیری‌های نادرست با این یا آن قطب، تحت عنوان «دفاع از جبهه دموکراسی، تمدن، آزادی بیان و مخالفت با تروریسم» و یا «مخالفت با امپریالیسم و اسلام‌هراسی» بودیم. برخی با شعار محکومیت حمله جنایتکارانه به

«شارلی ابدو» به مخدوش کردن دو صف بندی متضاد (یعنی مخالفت مردمی با این کشتار و کارزار عوام‌فریبانه بورژوازی امپریالیستی فرانسه و غرب) پرداختند و با آن کارزار همراه و هم صدا شدند. تظاهرات رسمی سازمان یافته توسط دولت فرانسه که با شرکت جنایتکاران رسوایی نظیر نتانیاهو همراه بود را همسنگ با «کمون پاریس» یعنی ایجاد نخستین حکومت

کارگری جهان علیه رژیم سرمایه‌داری معرفی کردند! در مقابل، برخی دیگر قربانی یعنی «شارلی ابدو» را آماج قرار دادند و با محکوم کردن کارتون‌های ضددینی و مشخصاً ضداسلامی‌اش این نشریه را بعد از اعدام مجدداً به جرم «کشتار احساسات یک میلیارد مسلمان» به دادگاه کشاندند! کسانی

نیز پیدا شدند که به خیال خود «جهت‌گیری صحیح» در قبال این واقعه را با تعیین «خاستگاه طبقاتی» طرفین اتخاذ کردند و گفتند اعضای تیم ترور «شارلی ابدو» از اهالی محلات فقیرنشین جنوب پاریس بوده‌اند پس یک کارگر ایرانی با آن‌ها بیشتر احساس نزدیکی می‌کند! آنچه در پس انواع و اقسام این جهت‌گیری‌ها و تحلیل‌های نادرست گم شد، تضادهای واقعی و تنیده در همی بود که ماهیت و جایگاه و وزن یکسانی نداشتند. تضادهایی که بدون تشخیص درست و تمیز آن‌ها از یکدیگر نمی‌توان به تصویر روشنی از اوضاع و صف‌بندی‌های واقعی در بطن آن دست یافت.

آنچه کشتار پاریس و موضع‌گیری‌ها و صف‌آرایی‌های متعاقب آن به ما گوشزد می‌کند اینست که باید دائماً و در پی هر واقعه تکان دهنده و تاثیرگذار، این حقیقت را به توده‌های مردم بازشناسیم که دو نیروی پوسیده امپریالیسم و بنیادگرایی مذهبی در پیوند و کشمکش با هم قرار دارند. رابطه میان آن‌ها یک رابطه متضاد و متناقض است و جدال‌هایشان را نمی‌توان با «جنگ زرگری» یا «ثوری توطئه» توضیح داد. این دو نیرو اما، با هم پیوند دارند. چوب لای چرخ یکدیگر نیستند بلکه نهایتاً موتور ماشین هم را روغنکاری می‌کنند. برای محکم کردن جای پای یک قطب انقلابی که منافع اساسی و واقعی توده‌های تحت ستم و استثمار دنیا را نمایندگی می‌کند، برای هموار کردن مسیر انقلاب کمونیستی، یکی از وظایف مهم ما بر هم زدن فضای سیاسی و ایدئولوژیک و قطب بندی‌هایی است که این دو نیروی پوسیده حول خود ایجاد می‌کنند. ■

وضع بهداشت و درمان در بلوچستان چگونه است؟

دولت طرح بیمه سلامت را جلو گذاشت. نمی‌دانی چه قدر تبلیغ کرد! این همه جنجال و تبلیغ سر آن به چه کار مردم می‌آید؟ دکتر درست و حسابی در این منطقه نیست. اگر هم باشد در شهرها است که حساب خودش را دارد. باید هزار هزار پول ویزیت بدهی. ویزیت دکتر در اینجا از شهرهای بزرگ فارس نشین هم بیشتر است. از بیماری و درد مردم حداکثر سوء استفاده را می‌کنند. هیچ قانون و نظارتی نیست. در روستاها که اصلاً امکانات درمانی وجود ندارد. تمام داستان‌هایی که قبلاً در مورد مرگ و میر فقط به خاطر نبود یک قرص شنیده‌ای هنوز هم در روستاهای بلوچستان وجود دارد. جاده آسفالت بین شهرها هست اما در روستاها فقط جاده خاکی است. خیلی وقت‌ها برای رساندن یک بیمار به شهری بزرگ مثل زاهدان، چابهار و ایرانشهر باید ساعت‌ها رانندگی کنی. و خیلی وقت‌ها بیمار وسط راه می‌میرد. برای یک مریضی ساده.

از کشاورزی منطقه و روابطی که در آن برقرار است بگو.

در خیلی از روستاها وضع این طور است که زمین کشاورزی از آن مالک است. تراکتور، گاو برای خیش زدن، بهای بذر و آب را مالک می‌پردازد. اما قیمت کود به نسبت مساوی میان مالک و کشتگر تقسیم می‌شود. محنت (کار) از آن کشاورز است. محصول به عمل آمده وقتی به بازار می‌رود نتیجه‌اش هرچه باشد، نیم به

زبان درد و ...

است!»، «داماد بد شکل است!» اما بالاخره ناچار به ازدواج شد. ازدواجی که از همان اول عاقبتش معلوم بود. تا حالا ۴ فرزند آورده اما حتی پس از ۱۶ سال زندگی زناشویی چیزی تغییر نکرده. او هنوز رویاها دارد. درس خوانده است و می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد. از این که گرفتار خانه و زندگی و ۴ بچه و همسری نادان شده، جانش به لب رسیده. طغیان کرده و طلاق می‌خواهد. اما سنت‌ها و قوانین (در بین بلوچ‌ها سنت‌ها بیشتر از قوانین رسمی عمل می‌کند) جلوی او را می‌گیرند. کل قبیله در این طرف و آن طرف مرز جمع شده‌اند تا برای زندگی این زن تصمیم بگیرند. این وسط، یک نفر که بهتر و مترقی‌تر فکر می‌کند می‌گوید: «طلاق و بس». این دختر باهوش و کاردان است. باید طلاق بگیرد و می‌تواند روی پای خود قرار بگیرد و به آرزوی خود که ادامه تحصیل است برسد...». اما سنت‌های قبیله این حرف‌ها را بر نمی‌تابد. به علاوه، قوانین جمهوری اسلامی هم مانع است. برای این که زن بتواند از حق طلاق استفاده کند شروطی پیچیده وجود دارد. زن باید ثابت کند که تا حد مرگ کتک خورده و بدجور لت و پار شده و آثارش را به قضات نشان بدهد. زن باید شاهد بیاورد که همسرش خرجی نمی‌دهد. باید ثابت کند که همسرش مرد نیست و نمی‌تواند کارش را درست انجام دهد. حالا بیا و برای قاضی فارس یا زابلی این‌ها را ثابت کن! این یک واقعیت است که در بین مردم ستمدیده بلوچ، زنان ستمدیده‌تر از همه هستند.

نیم میان مالک و کشاورز تقسیم می‌شود. اما محصول همیشه خوب نیست. بسته به میزان بارندگی و یا مناسب بودن بذر ثمره‌اش فرق می‌کند. کشاورزانی هستند که ثمره ۶ ماه کار و زحمت‌شان به هیچ تبدیل می‌شود. مثلا روی کشت نخود که یک محصول اصلی این منطقه است حساب باز می‌کنند اما یک عدد نخود هم برداشت نمی‌شود! کشاورزانی را می‌بینی که محصول اصلی‌شان پیاز است. یک سال می‌بینی که پس از ماه‌ها محنت، محصول خوب و پُر بار شده و با هزار امید و آرزو آن را به بازار برده‌اند. اما محصول کشاورزان دیگر هم خوب از آب درآمد! نتیجه اینست که مدام باید قیمت را پائین بیاوری تا بتوانی رقابت کنی. فایده‌ای نمی‌بری. مشکلات اساسی دیگری هم هست. مثلا یک کشاورز محصول چندین ماه پیاز را به بازار می‌برد. در میان جاده نیروی انتظامی قجرها (فارس‌ها) به یک بهانه ساده مانع تو می‌شود. نمی‌گذارند جلوتر بروی و به بازار برسی و محصول را بفروشی. رشوه می‌خواهند. تو نداری که بدهی. تو و محصولت را متوقف می‌کنند. تا وقتی رشوه ندادی در بازداشت نگهت می‌دارند و محصولت را وسط بیابان رها می‌کنند. به فاصله‌ی سه روز زیر آفتاب سوزان منطقه، همه محصول و دسترنج کار چندین ماه تو فاسد می‌شود و بر باد می‌رود. این بلوچستان است و دولت جمهوری اسلامی. مناطق روستایی بلوچستان گسترده است اما جمعیت نسبتا کمی دارد. مثلا «کشهری» یک منطقه بزرگ کشاورزی است که نزدیک ترین شهر به آن «راسک» است. کل این منطقه بزرگ فقط یک آمپول زن و یک مدرسه ۵ کلاسه دارد. تعداد روستاهای پراکنده و کم جمعیت بسیار زیاد است. روستاهایی فقط با ده بیست خانوار که روی زمین‌های اجدادی کار می‌کنند. از طریق کشت خرما و گندم گذران می‌کنند و رابطه‌شان با دولت فقط و فقط به خاطر خرید سم و کود است.

مشکل آب هم که هست

این یکی از بدترین مشکلات بلوچستان است. در روستاها مردم به ضرب و زور خودشان و با هزینه خودشان چاه می‌زنند. ادارات دولتی که قرارست مسئول این کار باشند از وظیفه‌شان سر باز می‌زنند. خیلی وقت‌ها مردم روستا برای یک ماه آب آشامیدنی ندارند. چه اتفاقی برای مردم تشنه می‌افتد؟ اینجا روده‌های ضعیف و کم آبی هست که حتی اگر چند دقیقه واردش شوی به علت باکتری‌های زیادی که دارد سریعا همه بدنت آش و لاش می‌شود. مردم همین آب را می‌نوشند. آن‌هایی که پول بیشتری دارند با فرعون یا وانت راهی مناطق دیگر می‌شوند تا دبه‌ای آب به دست بیاورند. این بلوچستان است.

مهاجرت از روستا به شهر چقدر است و بیشتر به کدام شهرها؟

هر روستایی بلوچ اگر امکانش را داشته باشد از روستا می‌رود. اغلب به سمت همان شهرهای بلوچستان می‌روند. چابهار یا زاهدان بیشتر می‌روند. از درون کار پر مشقت کشاورزی، روزی حاصل نمی‌شود. مهاجرت‌ها اساسا با انگیزه دسترسی به امکانات شهری صورت می‌گیرد. شامل امکان کار، تعلیم و مدرسه برای فرزندان، بیمارستان و دکتر و اینها. در شهرها به کارهایی مثل دستفروشی و یا باربری می‌پردازند.

بلوچستان از نقاطی بود که حسن روحانی بیشترین آراء را به دست آورد. چرا؟

چند مساله بود. یکی اینکه روحانی در تبلیغات انتخاباتی‌اش در مورد آزادی‌های مذهبی و تفاوت نداشتن میان شیعه و سنی تاکید کرد. و این فکر در مردم به وجود آمد که این بار واقعا اوضاع برای آن‌ها بهتر خواهد شد. مسئله دیگر پیوند و ارتباطی بود که میان روحانی و افرادش با بزرگترین مولوی بلوچستان بسته شد. مولوی عبدالحمید مهم‌ترین و بزرگترین ملای سنی مذهب‌ها در بلوچستان است و در زاهدان است. تمام مولوی‌های دیگر گوش به فرمان او هستند. در دوره‌های پیش از انتخابات، نشست و برخاست‌ها میان جریان روحانی با این مولوی برگزار شد و وعده‌ها داده شد. مثلا یکی از اصلی‌ترین وعده‌ها این بود که در صورت روی کار آمدن روحانی، مرز برای رفت و آمد بلوچ‌ها و معاملات بین بلوچستان ایران و پاکستان باز خواهد شد. وعده داده شد که اگر روحانی به سر کار بیاید هر بلوچی می‌تواند بدون ترس و آزادانه ماهانه ۱۰۰۰ لیتر گازوئیل برای فروش به پاکستان ببرد. به علاوه ۲۰ رقم دیگر کالا تا ۲ میلیون تومان. حتی اوراقی تهیه شد به اسم «کارت مرزی» ویژه بلوچ‌های مرزنشین. قرار بر این بود که با در دست داشتن این کارت، سهولت بیشتری برای معامله بین دو منطقه به وجود بیاید. همه بلوچ‌ها برای دریافت این کارت نام نویسی کردند و ۲۰ هزار تومان پرداختند. که هنوز به دست بیشتر مردم نرسیده است! با این وعده‌ها، مولوی عبدالحمید مامور شد

که بلوچ‌ها را برای دادن رای به روحانی بسیج کند. او هم از طریق ملاهای پائین دست خود در شهر و روستا همین کار را کرد. اما نتیجه چی بود؟ مرز باز نشد که هیچ، پلمب هم شد! کارت مرزی به دست کسی نرسید. برای یک معامله ساده هر روز ده‌ها بلوچ دستگیر شدند. مردم احساس می‌کنند سرشان کلاه رفته. گرانی هم بیشتر شد و نفرت مردم از این اوضاع بیشتر.

آیا افغانی‌ها در بلوچستان زیادند؟ اگر هستند، بیشتر در شهرها هستند یا در روستاها؟ رابطه بلوچ‌ها با آن‌ها چطور است؟

نمی‌توان گفت تعداد افغانی‌ها خیلی زیاد است. اما به هر صورت در همه جا آن‌ها را می‌بینی. در شهر کمتر و در روستاها بیشتر. چون کارت اقامت ندارند بیشتر در روستاها هستند که امکان دستگیری‌شان کمتر است و یا با مقدار کمی رشوه خود را خلاص می‌کنند. در شهر این مسائل سخت‌تر است. در روستا بیشتر کارهای بنایی می‌کنند و کمتر کشاورزی. چاه می‌کنند، خانه می‌سازند و یا پارچه می‌فروشند. عموما برای این فعالیت‌ها بلافاصله پولی دریافت نمی‌کنند. در همان مکانی که کار می‌کنند فقط خورد و خوراک‌شان و مکانی برای خوابیدن تامین می‌شود. حتی پارچه فروش هم پارچه را قرضی می‌فروشد. پول و یا مزدشان معمولا بعد از چندین ماه داده می‌شود. تازه اگر داده شود. متاسفانه اکثرا یک رابطه تحقیر افغانی‌ها حتی از طرف فلک زده‌ترین بلوچ‌ها وجود دارد. این یک تعصب زشت و غیرانسانی است که حتی فقیرترین بلوچ به افغانی فخر بفروشد و در برابر او احساس غرور کند.

چه فخر و غروری؟

فرهنگ و سنت‌های پس مانده، انسان‌ها را اسیر کرده است. مثلا این فخر که ما (یعنی بلوچ‌ها)، هر چه باشد در خاک آبا و اجدادی مان هستیم و شناسنامه و کارت ملی داریم، اما افغانی آواره و بی هویت است. پس از ما پائین‌تر است. افغانی‌ها از همه بیشتر کار می‌کنند و از همه کمتر مزد می‌گیرند (اگر بگیرند). با وجود این، وقتی دزدی یا اتفاقی می‌افتد اول از همه به آنها اتهام زده می‌شود. این‌ها خیلی ناراحت کننده است.

از مقاومت و مبارزه مردم چه داری برایمان بگویی؟

در مناطقی از بلوچستان مقاومت و مبارزه در برابر ستم ملی قجرها (فارس‌ها) و مذهب شیعی موجود است. بیشتر در شهرهای بزرگ مثل زاهدان یا مناطقی مانند «خاش» و بخشا منطقه «سرباز». به دلایل مختلف مردم در این مناطق اعتراض و مبارزه می‌کنند و با ماموران جمهوری اسلامی درگیر می‌شوند. چندی قبل یک مولوی سنی را دستگیر کردند و به او دو سال حبس دادند. در این مناطق غوغا به راه افتاد طوری که جمهوری اسلامی ناچار به آزادی این مولوی سنی مذهب شد. اما مولوی‌ها را نیز می‌خرند و وادارشان می‌کنند که مردم را به سکوت و آرامش فرا بخوانند. و منفعت مولوی‌های سنی نیز در خاموشی مردم است. اکثر این مولوی‌ها وارد بند و بست با دولت شیعی مذهب و فارس می‌شوند و همدست آن‌ها می‌شوند. امتیاز می‌گیرند و مامور خفه کردن مردم می‌شوند. مردم و به خصوص جوانان بلوچ در شهرها عصبانیت‌شان را به هر صورتی بیان می‌کنند. از اینکه چون بلوچ هستند به آن‌ها کار داده نمی‌شود عصبانی هستند. از اینکه چون بلوچ هستند تحقیرشان می‌کنند و به زبان آن‌ها می‌خندند عصبانی هستند. از این که بلوچ را «مب گذار» و «معتاد» معنی می‌کنند عصبانی هستند. این عصبانیت را چه کسانی سعی می‌کنند جمع و جور کنند یا در راه ارتجاعی خودشان سازمان دهند؟ مولوی‌های سنی مذهب. نیروهای ارتجاعی که قبلا در موردشان گفتم مثل جندالله، ریگی، جیش العدل و بقیه.

در این وضعیت چه باید کرد؟

کوتاه می‌گویم گرچه اصل مطلب همین است. نبود تعلیم و سواد و آگاهی خیلی خیلی مهم است. تا وقتی آگاهی از ریشه‌های تبعیض و نابرابری و بی عدالتی نباشد وضع همین طور خواهد بود. مردم ریشه این بی عدالتی‌ها را نمی‌دانند. در مقابل‌شان گزینه شیعه و سنی را گذاشته‌اند در حالی که این دو فرقی ندارند. حتی روشنفکران ترقی خواه گرفتار این داستان شیعی و سنی و یا انتخاب میان آمریکا و جمهوری اسلامی می‌شوند. اندیشه‌های مذهبی در این میان عمل می‌کنند، کار می‌کنند و کامیاب می‌شوند. اندیشه‌های طرفدار آمریکا و نظام آن نیز به همین ترتیب.

چیز دیگری باید به میدان بیاید که نه این است و نه آن. اندیشه و راهی برای رهایی از همه این چیزها. ■

فشار کار و بی‌حقوقی یک طرف، تحقیر و آزار یک طرف

دو ماه پیش در اعتراض به طرح سراسری دولت به نام «تحول سلامت» حدود ۱۵ هزار پرستار و دانشجوی پرستاری و ... طوماری را امضاء کردند و ۲۳ آذر ماه تجمعی با حضور صدها پرستار در برابر دفتر ریاست جمهوری بر پا شد. در مورد وضعیت پرستاران و اعتراضات اخیر آنان به طرح تحول سلامت که رژیم جلو گذاشته، با چند نفر از کارکنان زن

یک بیمارستان دولتی در شهری حوالی تهران گفت‌وگو کردم. این گفت‌وگو به صورت تک به تک انجام شده ولی پاسخ‌هایی که به سوالات واحد و یا در یک زمینه خاص داده شده را پشت هم آورده‌ام.

یکی از امضاء کنندگان طومار که بیشتر از ۵ سال سابقه کار دارد علت اعتراض‌شان را این طور توضیح داد: اساس کار درمانی کشور را پرستاران تشکیل می‌دهند نه پزشکان. هشتاد درصد این کادر، پرستاران هستند. تعدادمان بالای ۱۰۰ هزار نفر است. حالا دولت طرحی جلو گذاشته که به اصطلاح از هزینه‌های درمانی خودش کم کند. می‌خواهند به جای پرستارانی که مدرک دارند و سابقه کار دارند، از دانشجویان رشته پرستاری استفاده کنند. به صورت قراردادی. این طوری دولت فقط ساعتی ۵۰۰۰ هزار تومان بابت این شغل هزینه می‌کند. با این حساب کسانی که سال‌ها سابقه و تجربه کار دارند و استخدام رسمی هستند باز خرید یا اخراج خواهند شد.

«فرق معامله» برای دولت چقدر است؟

خوب گفتید! «فرق معامله» وقتی که می‌خواهند در مورد شغل پرستاری شعار بدهند، ما را به عرش اعلی می‌رسانند و می‌گویند جای مان از حالا در بهشت رزرو شده است، ولی روی زمین دقیق حساب و کتاب می‌کنند و ما را مثل همین گاز و باند و سرنگ استفاده شده دور می‌اندازند. می‌گویند شما ساعتی ۳۰ هزار تومان برای ما هزینه بر می‌دارید.

یعنی تجربه را دور می‌اندازند. در واقع کیفیت کار برای‌شان اهمیتی ندارد. مهم نیست که بیمار از چه خدماتی برخوردار می‌شود؟

این حرف‌ها که شوخی است. مردمی که الکی زنده‌اند چه احتیاجی به پرستار کارآموده دارند. به هر صورت، نمی‌شود ساکت نشست. یک نهاد صنفی داریم به اسم خانه پرستار. طومار را آن‌ها جلو گذاشتند. امثال من هم امضایش کردیم. البته مشکل ما فقط این طرح تحول سلامت نیست. مدت هاست که نسبت به فشار کار معترضیم. مدت هاست که

۵۶ درصد بیمارستان‌های کشور فرسوده‌اند و وزارت بهداشت ۶۰ هزار نفر کسری پرسنل دارد.

مراکز درمانی ایران برای رسیدن به استانداردهای پذیرفته شده با کمبود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار پرستار روبرو هستند.

پرستاران، بهیاران، پرسنل آزمایشگاه، پاتولوژی‌ها و ... در کل پرسنل بیمارستان‌ها (دولتی، خصوصی) عمدتاً محرومند و از خانواده‌های کارگران و کشاورزان و کارمندان.

پرستار به علت موقعیت شغلی‌اش و ارتباط با قشرهای دیگر جامعه مستقیماً با شرایط تهیدستان و معضلات اقتصادی، جسم‌های بیمار، روح‌های دردمند و روان‌های آشفته در ارتباط است. پرستار باید پذیرای مشکلات بسیار و پاسخگوی نیازهای بی‌شمار باشد. باید ساعات طولانی در اطاق عمل با تمام وجود در خدمت تیم پزشکی باشد. باید سال‌ها در بخش سرطان یا سوانح و سوختگی، دردمندترین بیماران را تر و خشک کند و در حد توان به آن‌ها برسد.

شغل پرستاری نیازمند نظم و دقت است و لاجرم با سختگیری همراه است. کار پرستار با دعا و صدقه پیش نمی‌رود؛ باید در محدوده وظایف خود علمی فکر کند؛ علمی رفتار کند؛ باید دانش خود را به روز کند.

دستمزد متوسط یک پرستار حدود ۶۰۰ هزار تومان در ماه است.

نزدیک به ۳۰ درصد از فارغ‌التحصیلان رشته پرستاری از اشتغال در این حرفه انصراف می‌دهند. بخش بزرگی از آن‌ها یا در نهادهای دیگر مشغول به کار می‌شوند؛ یا مهاجرت می‌کنند و یا نهایتاً خانه‌نشین می‌شوند.

قرار است برای خدمات پرستاری تعرفه بگذارند و مشخص شود که هر کاری چقدر دستمزد دارد، ولی شش هفت سال است که دولت فقط حرفش را می‌زند.

برای گرفتن این خواسته‌ها روی خانه پرستار حساب می‌کنید؟ آشنان آبی گرم می‌شود؟

کار دیگری نمی‌شود کرد. بالاخره باید از جایی حرف مان را به گوش دولت برسانیم.

فعلاً بحث مان بر سر این جور نهادهای صنفی رسمی نیست. اگر چه فکر نمی‌کنم فرق چندانی مثلاً با «خانه کارگر» داشته باشد. یعنی

نهادی است که با هدف مهار کردن و کانالیزه کردن خواسته‌ها و اعتراضات به یک مسیر بی‌خطر برای حکومت درست شده. حالا اگر می‌شود بیشتر در مورد فضای اعتراض در بین پرستاران بگویید. از شهرهای دیگر هم خبری دارید؟

اگر می‌شود بعداً برایمان از خانه کارگر و اهدافش بیشتر بگویید. اما در مورد پرستاران. خبر دارم که اعتراضات صنفی در بیمارستان امام خمینی تهران هم بوده. از آشنایان شنیدم که اخیراً در اهواز هم اعتراضاتی شده.

یک دانشجو که ترم پایانی پرستاری را می‌گذراند گفت: نزدیک ۷۰۰ نفر از پرسنل بیمارستان‌ها تجمع داشتند مقابل دفتر ریاست جمهوری. من هم رفته بودم. اعتراض مان به کم بودن حقوق و گردن نگذاشتن دولت به تعیین تعرفه خدمات بود. بچه‌ها از شهرهای دیگر هم آمده بودند. از رشت و لاهیجان و چند تا شهر دیگر شمال هم آمده بودند. پرستاران اصفهان را هم دیدم. البته همکاران خودم خیلی‌هایشان نتوانستند شرکت کنند. صبح کار بودند و نمی‌شد بیمارستان را ترک کنند. راستش را بخواهید بعضی‌ها هم ترسیدند شغل‌شان را از دست بدهند. برای خیلی‌ها پیامک هشدار رفته بود که مبادا در تجمع اعتراضی شرکت کنید. اطلاعاتی‌های بیمارستان هم بین همه شایعه انداخته بودند که «می‌گویند هر که در تجمع شرکت کند پدرش را در می‌آورند!»

از یک «سوپروایزر» پرسیدم که خواسته‌های اصلی پرستاران چیست؟

کلاً پرستار هر جا که هست با بی‌عدالتی روبروست. تهران و اصفهان و اهواز... هم ندارد. همه جا همین است. چند درصد کادر درمانی و پرسنل بیمارستان‌ها، پرستار هستند؟ بیشتر از ۸۰ درصد. چند درصد مدیر بیمارستان و کادر بالای مدیریت و پزشک متخصص... هستند؟ حداکثر ۵ درصد. اما بالای ۹۰ درصد درآمد بیمارستان‌ها به جیب همین ۵ درصد می‌رود. این عدالت است؟ در بعضی شهرستان‌ها آنقدر وضع خراب

است که پرستاران هر طور شده از آنجا مهاجرت می‌کنند و سعی می‌کنند در شهرهای بزرگ شغلی پیدا کنند. درست مثل روستایی‌های مهاجر. دولت سر ما منت می‌گذارد که ده هزار میلیارد تومان به طرح تحول نظام سلامت اختصاص داده. ولی این پول کجا رفته معلوم نیست. حتی یک ریال افزایش دستمزد نداشته‌ایم. یکی از موارد اعتراض پرستاران اهواز همین اضافه نشدن دستمزدها بود. پرستاران جلوی در اصلی بیمارستان امام خمینی تهران هم تجمع داشتند. اعتراضشان به سختی کار و شکل‌های مختلف تبعیض و غلبه رابطه بر ضابطه در دادن امتیاز و امکانات از طرف مدیریت به پرسنل بود.

موارد دیگری از اعتراض هم جریان دارد؟

یک پرستار نسبتاً قدیمی جواب داد: اعتراض فردی و پراکنده به شرایط سخت کار همیشه بوده. شرایط اعصاب خرد کن است و پرستاران خیلی وقت‌ها این اعصاب خردی‌ها را به بیمار منتقل می‌کنند. هر چقدر هم که دلسوز باشند و حواس‌شان جمع باشد باز هم پیش می‌آید. بیمار هم هزار گرفتاری دارد. مخارج بیمارستان خودش فشار زیادی روی روح و روان بیمار می‌گذارد. گرفتاری‌های بیرون بیمارستان به کنار. این‌ها همه‌اش باعث تنش و درگیری است. تحت این شرایط پرستار واقعا می‌خواهد از فشار کار کم شود و فرصت بیشتری برای استراحت و تمدد اعصاب داشته باشد. این در حالی است که ما با اضافه کاری اجباری درگیریم. اضافه کاری اجباری همیشه هست؛ مسئله یک بار و دو بار نیست. فکر می‌کنید ساعتی چند برای اضافه کاری می‌دهند؟ فوق فوق چهار هزار تومان. می‌دانید در ماه چند ساعت اضافه کاری اجباری داریم؟ بالای ۱۵۰ ساعت! این یعنی تقریباً به اندازه ساعت کاری که هر نفر پرستار در ماه انجام می‌دهد. یعنی هر کدام از ما مجبوریم تقریباً اندازه دو نفر در ماه کار کنیم. حقوق مان کم است که هیچ؛ با این فرسوده و داغان شدن چکار کنیم؟ ما به کمبود نیرو اعتراض داریم. حالا به جای رفع کمبود نیرو دارند با بازخرید و اخراج مان مسئله را «حل» می‌کنند! آن پرستاران جدیدی که می‌آیند جای ما را می‌گیرند باید همین شدت کار، همین حقوق کم، همین اضافه کار اجباری را تحمل کنند. وضعشان از ما هم بدتر و بی‌ثبات‌تر است. راحت‌تر می‌توانند بیرون‌شان کنند.

مغز انسان



زیر ذره بین سود و سرکوب

پیشاپیش با خبر شد و شخصیت‌شان را ترسیم کرد.» کسانی که این باورها را در قالب مقالات آکنده از اصطلاحات و شواهد علمی و تکنولوژیک منتشر می‌کردند در واقع ادامه دهنده باورها و پیش‌داوری‌هایی بودند که از دوران رنسانس به بعد در میان دانشمندان اروپا شکل گرفت. برخی دانشمندان رنسانس معتقد بودند که ذهن انسان جای معینی در مغز دارد. در قرن نوزدهم این ادعا مطرح شد که توانایی‌های مختلف بشر از منطقه‌های مشخصی در مغز سرچشمه می‌گیرند. بر پایه چنین نظراتی بود که در قرن نوزدهم، یک رشته شبه علمی تحت عنوان «فرنولوژی» یا شناخت روان از طریق بررسی جمجمه درست شد و به سرعت در اروپا و آمریکا گسترش یافت. از این طریق علم روان‌شناسی وارد حیطه جرم‌شناسی و پلیس علمی شد. نظریه «جانی بالفطره» در همین چارچوب شکل گرفت و پیشبرد امور قضایی از طریق «سنجش انسان‌ها» نیز با اتکاء به همین نظریات ابداع شد.

با پیشرفت علم، بخشی از این نظرات کاملاً رد شد. مثلاً این نظر که هر بخش از مغز به یکی از مهارت‌های فکری انسان مربوط می‌شود: استعداد ریاضی در این گوشه انباشت شده؛ توانایی فلسفی در جای دیگر و... فن‌آوری اسکن مغز نیز یک تحول مهم بود و خدمت‌زایی به شناخت اختلالات مغز و اعصاب کرد. آسیب‌شناسی و یافتن غده‌ها و امثالهم ساده‌تر شد. اما این تصور که ذهن به اجزایی تفکیک می‌شود که هر یک به عناصر مشخصی در مغز مربوط است **ادامه در صفحه بعد**

در سال ۲۰۱۴، چند مطلب به قلم برخی از دانش‌پژوهان و استادان روشن‌بین در نشریه لوموند دیپلماتیک به چاپ رسید که نگرانی عمیق آنان را از سوء استفاده سرمایه‌داری از علم و فن‌آوری و جا زدن شبه علم و خرافه به جای علم بازتاب می‌داد. یکی از این مقالات «مغز به تنهایی نمی‌اندیشد» نام داشت که کار مشترک «اولین کلمان»، «فریسی گی یوم» و «برونو وی وی کرسی» (سه استاد دانشگاه‌های فرانسه در رشته‌های روان‌شناسی و اعصاب‌شناسی) بود.

این مقاله نشان می‌داد که چگونه سرمایه‌داری برای حفظ شرایط کسب سود (به ویژه در دوران بحران) و طراحی سیاست‌های کلان کنترل اجتماعی دست به بسترسازی فکری می‌زند. مقاله «مغز انسان به تنهایی نمی‌اندیشد» استفاده سرمایه‌داری از به اصطلاح «شواهد علمی» و تدوین تئوری‌های شبه علمی را برملا می‌کرد. موضوع مقاله، پیشرفت‌های سریعی است که در زمینه فن‌آوری اسکن مغز و ارائه تصویر دقیق و جزء به جزء از لایه‌ها و مناطق مختلف مغز حاصل شده است. همگام با این پیشرفت تکنولوژیک که در اواخر دهه ۱۹۸۰ آغاز شده، رشته‌های مختلف مربوط به علم اعصاب‌شناسی نیز به وجود آمده که دانشجویان و پژوهشگران بسیاری را درگیر کرده است. به قول نویسندگان مقاله، از همان مقطع نوشته‌های زیادی در نشریات علمی بین‌المللی به چاپ می‌رسید که «این باور را دامن می‌زد که گویا با تصویر نگاری از مغز می‌توان فکر آدم‌ها را خواند؛ تمایلات سیاسی آن‌ها را حدس زد؛ از مهارت‌های اجتماعی‌شان

زن بودن یعنی درس‌های ویژه. فشار روحی روی زنان پرستار آنچنان زیاد است که موارد خودکشی در بین‌شان کم نیست. **چه فشاری؟**

در معرض تحقیر بودن از طرف بیمار و خانواده‌اش؛ از طرف همکاران مرد. همیشه یک قسمت از بار تقصیرها و درمان نشدن‌ها و تلف شدن‌ها را گردن پرستار می‌گذارند. این روزها بعد از ماجرای اسیدپاشی‌ها خیلی حرف از خشونت بر زنان است. خوب، ما دائماً مورد خشونت واقع می‌شویم. خشونتی که شکل فحش و زخم زبان و تحقیر دارد. **یک پرستار جوان تر بحث را چنین به پایان برد:**

همیشه بازی درآوردن مردان، بیمار یا همکار، خودش اعصاب خرد کن است. با شوخی‌های‌شان آدم را دست مالی می‌کنند. این‌ها همه‌اش خشونت است. خشونت که فقط مشت و لگد نیست. درد کتک بالاخره تمام می‌شود؛ اثر مشت روی صورت بالاخره می‌رود؛ اما اثر نگاه کثیفی که به تن آدم دوخته شده انگار همیشه باقی می‌ماند و آزارت می‌دهد.

درد دل پرستاران کم نیست و همچنان ادامه دارد. نظام سرمایه‌داری و رژیم سیاسی نماینده‌اش با پرستاران کاری می‌کند که از کارشان بیزار شوند؛ به شغلی که باید با روحیه تعاون، همبستگی، نوع دوستی و خدمت به مردم پیش برده شود صرفاً به عنوان منبع درآمد و رفع تکلیف نگاه کنند. زیر فشارهای گوناگون بشکنند و اعصاب‌شان خرد شود. و اگر غم نان نباشد، این شغل را رها کنند و خانه‌نشین شوند. فشارهایی که گوشه‌ای از آن را بازگو کردیم گاه به اعتراض جمعی دامن می‌زند و گاه باعث عکس‌العمل‌های فردی می‌شود. حرکت اعتراضی پرستاران مثل بخش‌های دیگر مردم در درجه اول عدم آگاهی عمیق نسبت به ریشه نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌ها را منعکس می‌کند. بی‌بهره ماندن از تشکل مبارزاتی درد آشکار دیگر پرستاران معترض است. بخش عمده پرستاران بخشی از طبقه کارگرند؛ طبقه‌ای که در صورت کسب آگاهی انقلابی طبقاتی می‌تواند به ستون فقرات انقلاب کمونیستی تبدیل شود؛ در عین حال قشر پرستار نیرویی عمدتاً زنانه است و تجربه نشان داده که پرستاران ظرفیت زیادی برای متشکل شدن و سهم گرفتن در جنبش‌های زنان دارند. در تبلیغ و ترویج خط و استراتژی و برنامه انقلاب اجتماعی، در سازماندهی جنبشی سیاسی برای انقلاب، در مسیر یافتن پیشروان پرولتر و گسترش صفوف حزب پیشاهنگ کمونیستی باید توجهی شایسته به این قشر داشت. ■

رضا کاکاوند

اگر می‌شود در مورد شغل خود و مشکلاتی که به طور کلی در محیط کار دارید بیشتر بگویید.

بینید من با ۱۵ سال سابقه کار هنوز از خودم مسکن ندارم. پیش خانواده ام زندگی می‌کنم. البته شانس آوردم که مجرد باقی ماندم. خوب، این از وضع اقتصادی و رفاهی ما. در مقابل چشم امثال من، پزشکیان در بیمارستان‌ها کار می‌کنند که درآمد رسمی و زیرمیزی‌شان نجومی است. این تبعیض آشکار را همه می‌بینند و از آن رنج می‌برند. کار درمان، کار تیمی است. اما این شکاف آشکاری که بین درآمد‌ها وجود دارد خیلی آزاردهنده است. یک پرستار با تجربه که دست کمی از یک پزشک تازه وارد ندارد تفاوت دستمزدش با او دو سه میلیون تومان است! احساس می‌کنیم که قدرمان را نمی‌دانند. طرح تحول سلامت طوری تنظیم شده که درآمد پزشکان می‌تواند چندین برابر چیزی که هست شود ولی حقوق پرستاران ثابت باقی بماند. منطقیست چیست؟

به هر حال پرستاران هم مثل بقیه قشرها اساساً با دولت روبرو هستند؛ نه با این یا آن پزشک. طرح‌ها را این نظام می‌دهد. تقسیم کارها را این نظام می‌کند. دستمزدها را این نظام تنظیم می‌کند. ولی با هر پرستاری که حرف می‌زند انگار دشمن اصلی را پزشکان می‌بیند. به نظرم نقش نظام و منافع حکومت این وسط نادیده گرفته می‌شود. قبول دارید؟

متوجه هستم چه می‌گویید. ولی واقعیتش اینست که دولت دارد به پزشکان امتیاز می‌دهد و این‌ها هم بدشان نمی‌آید. به فکر بی‌عدالتی و تبعیضی که بقیه تحمل می‌کنند نیستند. البته قبول دارم که دولت اهمیتی به دوا و درمان مردم نمی‌دهد. به جایش بودجه مدارس‌های مذهبی و بسیج و هسته‌های را افزایش می‌دهد.

خوب گفتید! برای سال ۹۴ بودجه سپاه را ۶۵ درصد افزایش داده‌اند! بحث مان عوض نشود. در مورد وضعیت خودتان می‌گفتید.

بله. برای اینکه ببینید ما چه می‌کشیم خوب به این‌ها فکر کنید: ۴۴ ساعت کار هفتگی. بالای ۱۰ ساعت شیفت شبانه در هفته. محیط آلوده و خطر ابتلا به بیماری‌های مسری. آرتروز کمر و گردن و زانو. خودشان آمار می‌دهند که در اروپا برای هر ۱۰۰ نفر یک پرستار است؛ اینجا برای هر ۶۰۰ نفر! شیفت شب قیلاً حد اکثر ۸ ساعت در هفته بود حالا تا ۱۲ ساعت هم می‌رسد. نتیجه مستقیمش بالا رفتن اشتباهات کاری ما بوده. بالای ۱۰ درصد افزایش خطا داشته‌ایم. توانش را هم پرستار خاطی می‌دهد و هم بیمار. پرستار

کماکان وجود دارد. بر پایه همین تصور است که گروهی می‌کوشند از تصاویر به دست آمده از اسکن مغز و اعصاب برای شناخت ذهن و یا روان شناسی بر اساس ذهن استفاده کنند. می‌کوشند فعالیت مناطق مختلف مغز را با روندهای ذهنی مرتبط کنند. اگر در قرن نوزدهم مجموعه اعدامیان را سوراخ می‌کردند و لایه‌های مغزشان را با تیغ جراحی می‌کاویدند تا شواهدی از ذهن و روان مجرمانه به دست آورند حالا به همان هدف، فعالیت شیمیایی و سوخت و ساز درون مغز را از روی تصاویر اسکن ردیابی می‌کنند.

نتیجه عملی وارد کردن چنین باورها و پیش داوری‌هایی به قلمرو علم این است که سرچشمه رفتارها و گرایش‌های افراد در انتخاب‌های سیاسی، اقتصادی، اخلاقی در این کارکردهای شیمیایی جست و جو شود. و یا روحیه بزهکاری و مشکلات آموزشی افراد هم به همین فعل و انفعالات ربط داده شود. یعنی به چیزهای به اصطلاح «ذاتی» یا «طبیعی» که غیر قابل تغییر است. مثلا بعضی از این نظریه پردازان، با دیدگاهی شبیه به افلاطون که معتقد بود جوهر طبقات مختلف از فلزهای گوناگون درست شده و برخی را از طلا ساخته‌اند که در راس جامعه می‌نشینند و برخی را از نقره که سرداران سپاه اولی‌ها می‌شوند و برخی را از مس و آهن که زحمتکشان و بردگان را تشکیل می‌دهند، می‌گویند فعالیت مغزی افراد تهیدست شبیه به مغز بیماران است که نیم کره جلوی مغزشان (پشت پیشانی) آسیب دیده است. گروهی دیگر از مدافعان نظرات شبه علمی، عملکرد مغز انسان در دوران بعد از بلوغ را به تربیت خانوادگی ربط می‌دهند. عده‌ای هم هستند که دنبال فعالیت یا گره‌های ویژه‌ای در مغز کودکان محروم می‌گردند. واقعا باورها و پیش داوری‌هایی که تبعیض و نابرابری را توجیه می‌کنند و محرومیت‌ها و عقب افتادگی‌ها را با «کارکردهای طبیعی و متفاوت» جسم و روان انسان‌های مختلف توضیح می‌دهند، چه فرقی با خرافات مذهبی دارند؟ برای مثال چه فرقی با آیات و احادیث و روایات اسلامی دارند که برتری ذاتی مرد نسبت به زن را اعلام می‌کند؟

هم سیاست‌های سرکوب‌گرانه و نژادپرستانه، هم تدابیر سرمایه‌داری در دوران بحران برای تحمیل ریاضت اقتصادی و حذف خدمات اجتماعی، به راحتی می‌تواند خود را به این «علم» قلابی متکی کند. برای مثال، یک هیئت علمی در دانشگاه حایفای اسرائیل مشغول بررسی «تفاوت» واکنش مغز

یهودیان و اعراب در برابر تصویری است که درد را منعکس می‌کنند! به قول نویسندگان مقاله «مغز به تنهایی نمی‌اندیشد» با این کار می‌توان ریشه بروز تخاصم میان اسرائیل و فلسطینی‌ها را با عوامل زیست شناسانه توضیح داد و زحمت تجزیه و تحلیل علل سیاسی و تاریخیچه اشغالگری و ستم را به خود نداد. اگر دولت‌های سرمایه‌داری از طریق اسکن مغز توده‌های تهیدست جامعه بتوانند «اثبات» کنند که مغز این‌ها توانایی آموزش عالی و مهارت‌های فکری و روشنفکری چندانی ندارد، آن وقت حذف هزینه‌های تحصیل رایگان یا ارزان در مورد توده‌های مردم موجه و منطقی جلوه خواهد کرد! اگر دولت‌های سرمایه‌داری، تصاویر اسکن مغز را به عنوان علت و برهان در قوه قضائیه به کار بگیرند، دیگر چه کسی می‌تواند صحبت از فقر و فلاکت و محرومیت به عنوان ریشه بزهکاری کند و مبارزه با نابرابری و بی عدالتی و تبعیض را به عنوان راه غلبه بر بزهکاری‌ها و نوسازی قربانیان و طردشدگان جامعه طبقاتی معرفی کند؟ در حال حاضر بعضی نهادها و دانشگاه‌ها در آمریکا، انگلستان و فرانسه دارند روی چنین پروژه‌هایی کار می‌کنند و مطمئنا برای تغییر در قوه قضائیه بر این اساس دست به کار خواهند شد.

کل این تئوری‌ها و باورها و پیش‌داوری‌های شبه علمی، موجودیت افراد را در درجه اول با مشخصات بیولوژیک‌شان توضیح می‌دهد و نقش زندگی و محیط اجتماعی را جانبی جلوه می‌دهد. هم شرایط اجتماعی و اقتصادی حاکم به جمع را نادیده می‌گیرد و هم زمینه‌های فرهنگی و تاریخی در تکامل ذهن جامعه و افرادش را. این تئوری‌ها هیچ بهایی برای تجارب انسانی قائل نیست و عوامل بیولوژیک را تعیین کننده «سرنوشت» انسان‌ها می‌داند. درک مدافعان شبه علم از مغز با واقعیات علمی خوانایی ندارد. واقعیت این است که فعالیت ذهنی انسان‌ها به شکل سلسله‌ای از فعالیت‌های الکتریکی و شیمیایی و مغناطیسی در مغز اتفاق می‌افتد. مجموعه سلول‌ها و مناطق و ارتباطی که مغز نام گرفته ظرف انجام این فعالیت‌هاست. اما این مغز نیست که می‌اندیشد؛ این انسان است که می‌اندیشد. محتوای اندیشه بشر خارج از مغز تعیین می‌شود یعنی ریشه در محیطی دارد که او را احاطه کرده است. به یک کلام، اندیشه را نمی‌توان اسکن کرد. رفتار اجتماعی و گرایش فکری ربطی به خصوصیات بیولوژیک مغز آدم‌های مختلف ندارد. ■

شهاب نجومی

سوسیالیسم، زنان و ابر تیره تحریف

واقعیت کمونیسم چیست؟

اخیرا ترجمه مقاله‌ای تحت نام «زنان کارگر در پدرسالاری مائوئیستی» توسط فریده ثابتی در سایت کارگری «افق روشن» منتشر شد. مقاله همانطور که از اسمش بر می‌آید نه با هدف روشن کردن گوشه‌ای از واقعیات تجربه سوسیالیسم بلکه به قصد مخدوش کردن تلاش‌ها و پیشروی‌هایی که انقلاب چین در مسیر رهایی زنان انجام داد تهیه شده است. البته نویسنده مقاله نمی‌تواند منکر این واقعیت شود که پس از پیروزی انقلاب ۱۹۴۹ وضعیت زنان و موقعیت‌شان در جامعه چین به طرز قابل ملاحظه‌ای تغییر کرد، اما تلاش می‌کند این تغییرات را بی‌اهمیت و حتی منفی جلوه دهد. نتیجه این که، عملا فکر انقلاب و تغییر از سر خواننده بیرون می‌رود.

یکی از خصوصیات نوشته‌هایی که علیه تجربه انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم و به طور کلی علیه انقلاب کمونیستی منتشر می‌شود، جنبه غیرتاریخی آن‌هاست. مقاله «زنان کارگر...» نیز همین خصوصیت را دارد. این مقاله، روابط حاکم بر جامعه (روابط همه جانبه میان انسان‌های جامعه در تولید و اجتماع و خانواده) را در مقاطع گوناگون تاریخی و تفاوت‌های واقعی و کیفی ایجاد شده در این روابط را نادیده می‌گیرد.

جامعه انسانی را نمی‌توان خارج از تاریخ و روابط حاکم و رایج در هر مرحله بررسی کرد. باید روابط و اهداف سیاسی مسلط بر جامعه را کاوید و جهت حرکت جامعه را شناخت. آنچه در جریان انقلاب ۱۹۴۹ بر چین گذشت در یک جمله این بود: مردم به رهبری کمونیست‌ها در یک کشور بسیار عقب‌مانده نیمه فئودال نیمه مستعمره، نظام حاکم را واژگون کردند و دست به کار ساختن جامعه‌ای متفاوت شدند (که در مورد آن گفته ایم و باز هم خواهیم گفت) و تقریبا سه دهه بعد، به دنبال مرگ مائوتسه



دو رهبر انقلاب چین در سال ۱۹۷۶، نیروهای سرمایه‌داری نوحاسته در حزب کمونیست و درون دولت سوسیالیستی با کودتایی خونین قدرت را به دست گرفتند و دست به کار نابودی ساختارهای سوسیالیستی و بازسازی اقتصاد بر مبنای سود شدند. نادیده گرفتن این دو نقطه عطف عظیم، به خصوص پرده افکندن بر واقعیت سرنگونی قدرت سیاسی پرولتاریا در سال ۱۹۷۶ و منتسب کردن هر آنچه پس از این واقعه تحت حاکمیت دشمنان قسم خورده مائو اتفاق افتاد به «مائوئیسم»، یا بسواد محض است یا ضد کمونیسم و یا هر دو. چنین تحلیلی آب به آسیاب سرمایه‌داری می‌ریزد و هیچ کمکی به درک بهتر از ساختمان سوسیالیسم نمی‌کند.

ببینیم رویکرد و متدولوژی مقاله «زنان کارگر...» چیست. بخش مهمی از مقاله با استناد به کتاب «جنسیت و کار در مناطق شهری چین» به قلم «لیو ژئی یو» نوشته شده است. این کتاب بر خاطرات چند زن چینی متکی است که همه‌شان در مقطع انقلاب ۱۹۴۹ به دنیا آمده‌اند. بنابراین اساس خاطرات‌شان مربوط به دوران بعد از مرگ مائو و احیای سرمایه‌داری در چین است، اما چیزهایی هم در مورد دوران مائو نقل کرده‌اند. به گفته خود «لیو» گفتمان حاکم بر این خاطرات چیزی جدا از گفتمان حاکم (ضد انقلاب فرهنگی و ضد مائو که بعد از کودتای ۱۹۷۶ بورژوازی در چین اشاعه داده شد) نیست. طبیعتا مقاله «زنان کارگر...» با اتکاء به تحلیل‌ها و به اصطلاح «شواهد» چنین کتابی، از پشت لنز بهره‌کشان و ستمرگرانی که انقلاب سوسیالیستی را سرنگون کرده‌اند و ماشین آدمخوار سرمایه‌داری را به راه انداخته‌اند به تاریخ انقلاب چین و مشخصا وضعیت زنان جامعه نگاه می‌کند. مقاله «زنان کارگر...» حداقل خطایش اینست که

فرهنگی شکایت می‌کند و این را یکی از «ستم‌های بزرگ» کمونیست‌ها می‌داند. این در حالی است که در همان دوران انقلاب فرهنگی (دهه ۱۹۷۰) بسیاری از زنان انقلابی و فمینیست‌ها در سراسر دنیا مظاهر پوشالی «زنانگی» شامل لباس‌های تنگ و ناراحت، کفش پاشنه بلند و انواع آرایش وقت تلف کن را دور ریخته بودند. مفهوم زیبایی را تغییر داده بودند. از ایدئولوژی آزردهنده و تحقیر کننده‌ای که امروز جراحی پلاستیک یکی از نمادهای آن است گسسته بودند. می‌خواستند همدوش و همپای زنان چین باشند و به عنوان انسان در جامعه و تغییر آن نقش بازی کنند. جامعه مردسالار هیچوقت این مسئله را که زنان می‌توانند ارجحیتی غیر از مقبول مردان واقع شدن داشته باشند بر نتابیده است. تلاش‌های زیادی شده تا به زنان بقبولانند که یکی از مشکلات بزرگ انقلاب فرهنگی این بود که دختران مثل پسران لباس می‌پوشیدند و کارهای «مردانه» می‌کردند: به تنهایی سوار قطار می‌شدند و به دورترین نقاط آن کشور پهناور می‌رفتند، به دور از نظارت پدر و مادر با غریبه‌ها نشست و برخاست می‌کردند، کتاب می‌خواندند، انقلاب می‌کردند، رهبر می‌شدند.

مقاله «زنان کارگر...» بر اساس نظرات و فاکت‌هایی که روی هم سوار کرده دست به نتیجه‌گیری می‌زند. نتیجه‌ای که منطقی باید به آن می‌رسید. تنها امید نویسنده مقاله اینست که نسل‌های بعدی زنان چین بتوانند کنترل بیشتری بر زندگی خود داشته باشند. هیچ دورنمایی از راهی زنان از زنجیر ستم جنسیتی و دگرگونی جامعه و دنیای طبقاتی مردسالار در ذهن نویسنده مقاله جای ندارد. او دل به آرزوهای محدود بورژوادمکراتیک و فردگرایانه بسته که در بهترین حالت فقط می‌تواند در مورد طبقه متوسط به بالای شهری جامعه چین تحقق یابد. قدرتی که زنان در دوران سوسیالیسم به آن دست یافته بودند علیرغم اینکه هنوز «گام‌های نخستین در مسیر ده هزار فرسنگی» بود و علیرغم محدودیت‌ها و جان سختی دیدگاه‌های نادرست، بسیار فراتر از آرزوی بورژوادمکراتیک «کنترل بیشتر بر زندگی خود» بود. زنان در چین سوسیالیستی مبارزه می‌کردند تا کل جامعه را از شر سنت‌ها برهاند، که روابطی به دور از ستم و استثمار بر قرار کنند، و می‌آموختند که نه فقط به سرنوشت خانواده و شهر و کشور خود که به ساختن دنیایی کمونیستی بیندیشند. ■

«آتش»

هر چه بیشتر تفاوت‌های طبقاتی، برای پروراندن و میدان دادن به جوانه‌های روابط و نهادهای نوین. نقش و شرکت زنان در این انقلاب نسبت به همه انقلابات پیشین (در چین و در سراسر جهان) بیسابقه بود. دختران جوان قدرت والدین را در خانه به چالش کشیدند. علیه قدرت مدیر و معلم در مدرسه به پا خاستند. از خانه‌های خود بیرون آمدند و به تنهایی یا به همراه دوستانشان به سوی مناطق دیگر کشور، مناطق محروم، کارخانه‌ها و روستاها به راه افتادند. ماجراهایی از سر گذراندند و تجاربی به دست آوردند که هیچ گاه در چارچوب و مسیر خانه / مدرسه میسر نبود.

بسیاری از خاطرات مثبتی که شاهدان عینی از انقلاب فرهنگی روی کاغذ آورده‌اند حاکی از این است که رویکرد و سیاست حزب کمونیست چین که در شعار «زنان و مردان هیچ فرقی با هم ندارند، هر کاری مردان می‌کنند زنان هم می‌توانند بکنند و هر کاری زنان می‌کنند مردان هم می‌توانند بکنند.» فشرده می‌شد، به زنان امکان و شرایط به پا خاستن و تلاش آگاهانه برای در هم شکستن قیود مردسالارانه را داد. به زنان در جامعه کماکان سنتی چین (بله فقط ۲۰ سال از انقلاب گذشته بود و سنن ۵ هزار ساله هنوز کاملاً نابود نشده بود!) این امکان را داد که پدرسالاری کنفوسیوسی را در خانواده و جامعه و فرهنگ و هنر به چالش بگیرند. برنامه‌ریزان و اعضای نهادهای اقتصادی و آموزشی و ورزشی، مسائل فیزیولوژیک از جمله بارداری و زایمان و پروردن زنان به هنگام کار را در تقسیم کارها و ساعات استراحت در نظر می‌گرفتند. در مقابل، به مردان اجازه نمی‌دادند که به بهانه این که ما کارهای «زنانه» نظیر خیاطی یا آشپزی بلد نیستیم از زیر یک سری کارها فرار کنند. یکی از پوسته‌های جهت دار و مهم آن دوره، مرد سربازی را نشان می‌داد که خودش یونیفورم شکافته شده‌اش را می‌دوخت. مردان در چین حداقل به طور علنی اجازه نداشتند مانع شرکت زنان در کارهای به اصطلاح «مردانه» نظیر بحث و اظهار نظر و امر رهبری شوند.

در آن دوره زنان بسیاری در سطوح مختلف رهبری پا پیش گذاشتند که برجسته‌ترین‌شان «چان چین» رفیق و همراه همیشگی ماؤ بود.

مقاله «زنان کارگر...» اما به این واقعیات مستند کاری ندارد؛ رسالت نویسنده این مقاله عیب‌جویی از کمونیست‌ها به هر قیمت و به هر شکل است؛ تا آنجا که از «زنانه» نبودن زنان در جامعه چین به خصوص در دوران انقلاب

نهادهای خانواده نیز روندی طولانی بود و سوسیالیسم نمی‌توانست به یک ضربت این نهاد دیرینه را دگرگون یا محو کند. کاری که کمونیست‌های چینی طراحی و رهبری کردند، تلاش و مبارزه برای تغییر نقش تولیدی، توزیعی، ایدئولوژیک و سلسله مراتبی خانواده در نظام‌های طبقاتی گذشته بود.

یکی از اولین اقدامات بعد از پیروزی انقلاب، به رسمیت شناختن حق مالکیت زنان و تقسیم سرانه زمین‌های فئودال‌ها بود. ولی در کل جامعه تفکرات فئودالی ریشه داشت و با یک فرمان و قانون نمی‌شد مردم را زیر و رو کرد. تحول ریشه‌ای نیازمند مبارزه‌ای همه جانبه بود. برای وارد کردن زنان به عرصه کار کلکتیو و اشتغال صنعتی باید مبارزه می‌شد. برای تغییر پیش قضاوتی‌های جامعه در مورد زنان و فرودست دانستن‌شان به لحاظ «ذاتی» باید مبارزه می‌شد. برای سازماندهی زندگی به شکلی که بار خانه‌داری به تدریج از دوش زنان به دوش جامعه بیفتد باید مبارزه می‌شد. این‌ها کارهایی نبود که یک شبه و به طور هم زمان در همه مناطق آن کشور پهناور عملی شود. مناطق پیشروتر، که در طول جنگ دراز مدت خلق نقش بیشتری بازی کرده بودند و برخی از این تغییرات در آن‌ها تحت رهبری حزب کمونیست حتی قبل از کسب سراسری قدرت آغاز شده بود، بعداً هم پیشروتر عمل کردند و در اغلب زمینه‌ها، از ایجاد کلکتیوها تا گذار به کمون‌های خلق گرفته تا شکل‌های پیشرفته‌تر تقسیم کار و روابط بین زن و مرد الگوی سایر مناطق شدند.

اما مقاله «زنان کارگر...» کل این روند پیچیده و پرافت و خیز و الهامبخش را مخدوش تصویر می‌کند. حتی آنجا که می‌خواهد به تغییرات واقعی اذعان کند آنقدر اما و اگر می‌آورد که خواننده احساس می‌کند قبل از انقلاب که زنان چین خانه نشین بودند شاید وضعیتشان بهتر از زمانی بود که وارد عرصه کار اجتماعی شدند.

پیروزی انقلاب تغییرات عظیمی در زندگی زنان ایجاد کرد، ولی ساختمان سوسیالیسم پیچیده بود و عناصر بسیاری در حزب و دولت خواهان توقف انقلاب بودند. روابط قدیمی دوباره راه خود را باز می‌کردند، زنان دوباره به خانه بر می‌گشتند... ۱۵ سال از پیروزی انقلاب گذشته بود که انقلاب فرهنگی به راه افتاد. این انقلاب دیگری بود در دل انقلاب سوسیالیستی و برای تعمیق و تحکیم دستاوردهایش، برای سرنگونی بورژوازی نوخاسته، برای دگرگونی باز هم بیشتر روابط در جهت از بین بردن

«یک طرفه به قاضی رفته» و هیچ رجوعی به منابع متنوعی که از سوی پژوهشگران مسائل چین و سوسیالیسم و مسئله زن طی چند دهه تولید شده و مشاهدات عینی و ارزیابی‌های مثبت را هم در بر می‌گیرد نمی‌کند.

به جز نکات بالا، مقاله «زنان کارگر...» بر مطالب دیگری هم انگشت می‌گذارد که مربوط به وضع زنان چین طی دهه ۱۹۹۰ میلادی است یعنی دوران تحولات ناشی از حاکمیت سرمایه‌داری و نتایج «فرم‌های بورژوازی» در زیربنا و روبنای جامعه چین بعد از ماؤ. با وجود این، تیتیر مقاله طوری انتخاب شده که همه مظلالم و مصائب حاکمیت سرمایه‌داری در چین را تحت عنوان «پدر سالاری ماؤئیستی» به خورد خواننده بدهد.

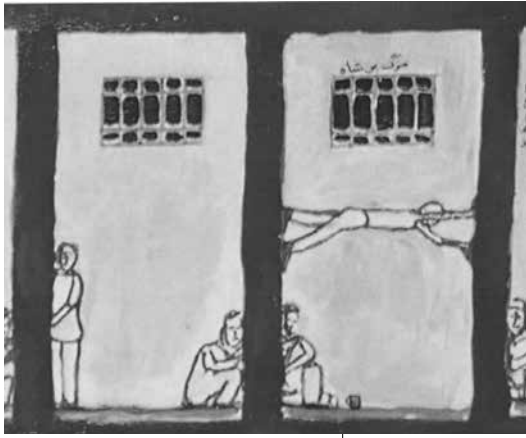
اما واقعیت چیست؟ واقعیت اینست که سوسیالیسم یک دوران گذار است. دوران گذار از جامعه کهن و روابطی که مدت‌های مدید مسلط بوده (و ریشه‌ها و شاخه‌هایش کماکان وجود دارد) به جامعه نوین و روابطی غیراستثماری و عاری از هر نوع ستمگری. این گذار، راهی نیست که یک شبه طی شود. ماؤ در ماه مه ۱۹۴۹، زمانی که حزب را برای کسب قدرت آماده می‌کرد گفت «به چنگ آوردن پیروزی سراسری کشور، تنها نخستین گام است در یک راه پیمائی دور و دراز ده هزار فرسنگی. اگر این گام شایسته افتخار هم باشد، نسبتاً ناچیز است... انقلاب چین انقلاب کبیری است، ولی پس از این انقلاب، راهی که باید پیموده شود بسیار طولانی‌تر و کار ما بس خطیرتر و سخت‌تر خواهد بود.»

وقتی پرولتاریا قدرت سراسری را در چین به دست گرفت، زنان در جامعه هیچ بودند. کمتر از مردان به شمار می‌آمدند. باید از پدر و سپس شوهر اطاعت می‌کردند. ازدواج اجباری بود و اغلب تحت پوشش ازدواج خرید و فروش می‌شدند. ناقص‌سازی پای دختر بچه‌ها متداول بود. زنان شایسته تحصیل و زندگی اجتماعی شمرده نمی‌شدند و فقط برای خانه‌داری و بچه داری تربیت می‌شدند. موقعیت بردگی زنان صرفاً «قانون» نبود. یک ساختار اجتماعی و ایدئولوژیک بود که در ذهن و کارکرد جامعه (زن و مرد) ریشه داشت.

کمونیست‌ها به محض کسب قدرت قوانین را تغییر دادند. در واقع اولین قانونی که تصویب شد قانون خانواده بود که بر اساس اصل برابری زن و مرد تدوین شده بود. حق طلاق به زنان نتایج اجتماعی چشمگیری داشت و حتی اعتراض و مقاومت مردان را در مناطق و محیط‌های مختلف برانگیخت. تحول

از تپه‌های اوین تا سلول سونا

سفری در دنیای تصاویر ارژنگ خامنه‌ای



یادنگاره‌های زندان مانند ادبیات زندان ویژگی‌های خود را دارد. از تجرید و خلق فضاهای تخیلی به دور است. می‌کوشد صریح و واقع‌گرا باشد. شاید رسالت خود را گزارشگر بودن می‌داند: رسالت ثبت وقایع سنگین و تلخ؛ ثبت صحنه‌های درد مشترک و همبستگی؛ ثبت درس‌های دیروز و امروز برای آیندگان، برای نسل‌های محروم از تجربه مستقیم مبارزان دربند. یادنگاره‌های زندان، نقش‌های گرافیکی بازمانده از جوامع نخستین در غارها را تداعی می‌کند که ساده اما با دقت و وسواس کشیده شده‌اند برای انتقال مضمون زندگی جمعی؛ برای انتقال شکل انجام فعالیت‌های روزمره.

یادنگاره‌های زندان وسیله‌ای است برای به آرامش رساندن پیکر و روان زخم خورده هنرمند. این آثار عصبیت و خشم را انعکاس می‌دهد تا راه برای آرامش باز شود. تقریباً بیشتر طرح‌ها و نقاشی‌های زندانیان درباره‌ی روزهای اسارت، اکسپرسیونیستی از آب در آمده است. نقش انسان‌ها، دیوارها، تختخواب‌ها و دیگر وسایل که قرار بوده مطابق اصل باشد دفرمه شده است. همه چیز در این نگاره‌ها طبیعی است و درست مثل طبیعت زندان، فشرده و خط‌خطی. تفاوت یادنگاره‌ها (که بعد از دوران اسارت تولید شده‌اند) با نقاشی‌های خلق شده در درون زندان‌های سلطنتی و اسلامی، اساساً در زمینه رنگ آمیزی است. آثار دوران اسارت معمولاً در خفا تولید می‌شود؛ با حداقل امکانات. برای به دست آوردن کاغذ باید شگرد داشت. پیدا کردن قلم مناسب، خود داستان دیگری است. و استفاده از رنگ وابسته است به خلاقیت ذهن برای پیدا کردن

آنچه می‌تواند بالقوه رنگ باشد در سفره یا در رخت زندانی. بعد از آن که اثر تولید شد باید بتوان آن را دور از چشم زندانبان حفظ کرد برای ماه‌ها یا حتی سال‌ها و راهی یافت برای آزاد کردنش. و هیچ چیز حساب و کتاب ندارد. شاید یک ملاقات حضوری، شاید راهی دیگر که امروز ناشناخته است و بعید، اثر را نجات دهد. اگر زندانی نقاش بعد از آزادی هم مجال و حوصله داشته باشد، می‌تواند گوشه‌ای بنشیند و خاطراتش را به یاری رنگ و بوم و کاغذ دوره کند. آرمانی را که شاید برای خیلی از هم‌زنجیرانش به نوستالژی تبدیل شده، رنگ آمیزی کند و به آن دوباره جان ببخشد.

اینک دفتری از نقاشی‌های ارژنگ خامنه‌ای در برابر ماست به همت انتشارات «اندیشه و پیکار». تراب حق‌شناس در مقدمه کوتاهی که بر این دفتر نوشته از مبارزی می‌گوید که او را از پاییز ۱۳۴۸ می‌شناسد. از جلسه آموزشی مجاهدین اولیه در یک خانه تیمی. جلسه‌ای که در آن سعید محسن، کتاب «بیماری کودکی چپ روی» اثر لنین را بحث می‌کرد. و سپس همسفر شدن با او در راهی پر خطر برای تماس با سازمان آزادی بخش فلسطین. ارژنگ هنگام بازگشت به ایران در سال ۱۳۵۰ دستگیر می‌شود. در زندان، دیدگاه اسلامی را رها می‌کند و به جمعی می‌پیوندد که بعد از آزادی، سازمان «راه کارگر» را تشکیل دادند. چندی بعد از فعالیت سازمانی کناره گیری می‌کند و اینک در تبعید به سر می‌برد.

در پاره اول این دفتر، تصویر کامل اثری از ارژنگ را می‌بینیم که برش طولی و عرضی است از زندان اوین. برشی از جغرافیا و تاریخ اوین. در صفحات بعد،

اجزاء این نقاشی به طور جداگانه در برابر ما قرار می‌گیرد: ورزش در سلول تنگ؛ نگهبانی و اتاق بازجویی؛ تماس مخفی زندانیان دو سلول مجاور از طریق مورس زدن بر دیوار؛ جدول مورس که با دقت بر دیوار ترسیم شده؛ صحنه‌ای از اعدام در میدان تیر چیتگر؛ صحنه قتل گروه جزئی و دو عضو سازمان مجاهدین توسط ساواک بر تپه‌های اوین در سال ۱۳۵۴. در پاره دوم، یادنگاره‌های دیگری را می‌بینیم از زندگی جمعی در بند و سلول. ورزش، شطرنج، ملاقات، بدرقه کسی که حکمش تمام شده، شلاق، کتاب خوانی، سفره غذا، حمام و سلمانی. باقی آثار مربوط به دوران تبعید نقاش است؛ در چند دهه تیره و تار که جمهوری اسلامی بر سر کار است. قلم همان قلم است و سبک همان سبک. انگار ارژنگ از فضای زندان دهه ۱۳۵۰ به زندانی دیگر پرتاب شده است. اینجا اما نگاهش ریشخند آمیز است به زندگی یا به جامعه‌ای که در آن به سر می‌برد. انسان‌ها کماکان اکسپرسیونیستی‌اند و معوج تا حد یک کاریکاتور. و باز هم، برش طولی و عرضی را می‌بینیم این بار از یک «استخر - سونا» در آلمان. جای زندانیانی که مورس می‌زدند یا شلاق می‌خوردند را مردان و زنانی گرفته‌اند عریان نشسته بر سکوها. جای آن که از دیوار سلول تنگ خود را بالا می‌کشید و ورزش می‌کرد را حالا مردی گرفته که در آب غوطه می‌خورد. مشتهای حکمش تمام شده بلکه در آستان ورودی و خروجی استخر بالا می‌رود. اینجا برای تفریح، بچه‌ها را با توپ بزرگی به استخر شلیک می‌کنند. در زیر تابلوی «سکوت را رعایت کنید» برای رعایت حال به

خواب رفتگان شیپور می‌نوازند. اینجا سالن «سونا بخار» فرق چندانی با اتاق‌های گاز اردوگاه‌های نازی ندارد و باید با ماسک و لباس محافظ مخصوص به آن پا گذاشت. در قلب آثار ارژنگ، آتش آرمان افروخته نیست اما کوره «سونا» روشن است و کانالی که از حرارتش آب و ماهی و انسان و گیاه با هم می‌پزند. آدم‌های ارژنگ، یادآور فریبه‌های بورژوا در آثار نقاش اکسپرسیونیست آلمانی «گئورگ گروس»‌اند که همراه سگ‌هایشان زیر کوهی از چربی می‌آیند و اسکلت برمی‌گردند. ایرانیان مهاجر نیز در نگاره‌های ارژنگ حاضرند؛ هنگام برگزاری یک نشست سیاسی؛ بر سر گوری گشوده برای بدرقه دوستی که عمرش را به شما داده؛ یا پای منقل و قوری چای و وافور زیر تابلوی «در اینجا سیگار کشیدن ممنوع است!»

و سرانجام باید اشاره کرد به چند اثر خاص از پاره دوم دفتر. آثاری خاص از نظر مضمون و فرم. کسانی را می‌بینیم که شب هنگام به سفر دریایی می‌روند. می‌توانند ماهیگیر باشند یا پناهجویانی که خطر کرده‌اند و سرنوشت خود را به قاچاقچی سپرده‌اند. این نگاره زیبا با نقطه‌های سفید در آسمان و تصویرش در آب، «شب پر ستاره» ون گوگ را به ذهن می‌آورد. محور دو تصویر دیگر، قلبی است به ظاهر عاشق و گرفتار بحرانی عاطفی که اینجا کسی را از خود می‌راند و آنجا کلیدی را برای گشودن قفل قلبی که صاحبش چهره‌های گوناگون دارد می‌آزماید.

شخصیت آخرین نگاره تبعیدی، خود نقاش است در سفری اکتشافی به خویشتن خویش؛ در گذر از صخره‌ها و گردنه‌ها. نقاش در هیبت یک کوهنورد با کوله پشتی و چوبدست به تونلی پا می‌گذارد که کام هیولاست. آن سوتر بر قللهای صلیبی کاشته‌اند. و رفیع ترین قله، قله عشق است: قلب از پی قلب تا بی نهایت. نمی‌دانیم که امروز ارژنگ کوهنورد به جست و جوی کدام آرمان است؛ اما در گوشه اثرش - آن بالا - ستاره‌ای نشسته که زنجیر قلب‌ها به آن می‌انجامد. شاید این همان ستاره‌ای باشد که در وصفش می‌خواندیم: «ستاره ستیزد و شب گریزد و صبح روشن آید...» ■

سعید سبکتکین

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:
 با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.
 email: atash1917@yahoo.com weblog: n-atah.blogspot.com